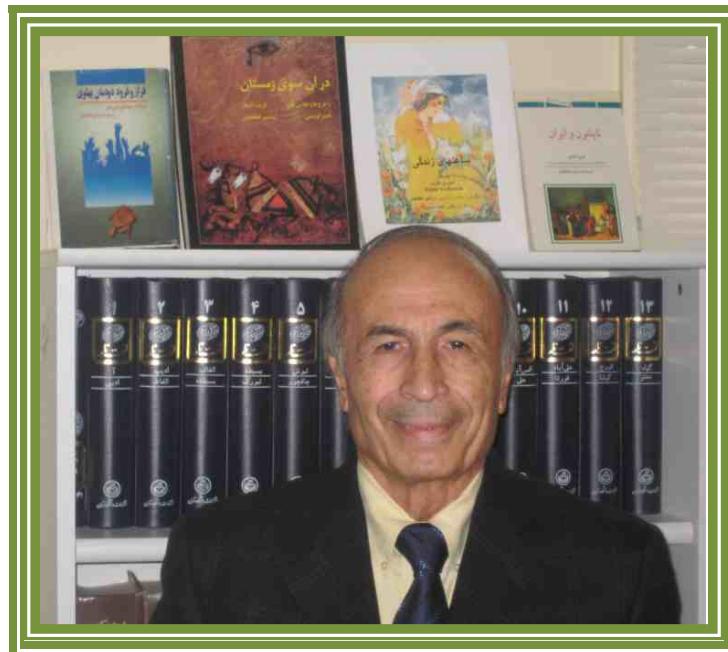


## حق گویی در برابر زورگویان و خودکامگان

درسی از دفتر مولانا

اردشیر لطفعلیان



از استاد اردشیر لطفعلیان که از واشنگتن همکاری با آرمان را پذیرفته اند، سپاس فراوان داریم. (آرمان)

از میان داستان های دلکش مثنوی مولوی یکی هم داستان شطرنج بازی شاهی با دلچک خویش است:

**شاه با دلچک همی شطرنج باخت  
مات کردش زود و خشم شه بتافت**

رسم گویا چنین بوده است که برنده بازی هنگام مات کردن حریف دوبار لفظ "شاه" را به تکرار بر زبان می رانده است و چنانکه مولوی روایت می کند، دلکک نیز پس از پیروزی چنین کرد:

### گفت "شه شه" و آن شاه کبر آورش یک یک از شطرنج می زد بر سرش

آری، شاه عظیم الشان یا در اصطلاح چاپلوسان درباری گذشته "قبله عالم" و به روایت امروزی "رهبر معظم"، به جای آن که واقعیت را که همان ضعف خود در بازی شطرنج و باختن به دلکک باشد با وقار و آرامش بپذیرد و بکوشد بهتر بازی کند، عنان اختیار را به دست خشم می سپارد و مهره های شطرنج را یک یک بر سر دلکک بی نوا فرو می کوبد. در دست دوم دلکک همچنان پیروز است و شاه بازنده. این بار دیگک خشم سلطان بدتر از پیش به جوش می آید و دلکک بخت برگشته را با شدتی بیشتر مورد نوازش قرار می دهد. در دست سوم باز همان وضع تکرار می شود و دلکک از ترس جان مانند برهنه ای که در معرض باد سرد زمستانی قرار گرفته باشد در برابر انفجار غضب شاه بر خود می لرزد:

### باردیگر باختن فرمود میر او (دلکک) چنان لرزان که عور از زمهریر

این بار هم شاه همایون جاه تا آنجا که زور در بازو دارد دلکک را از مشت و سیلی بی نصیب نمی گذارد.

بازی به اصرار شاه که می خواهد انتقام خود را به هر قیمتی باشد از دلکک بگیرد و برتری خود را ثابت کند، برای بار چهارم ادامه می یابد. به آسانی می توانید حدس بزنید که چه اتفاقی می افتد. بهتر است ماجرا را از زبان خود مولانا بشنویم:

### باخت دست دیگر و شه مات شد وقت شه شه گفتن و میقات شد

دلکک که پاداش بُرد خود را در بارهای پیشین از دست شاه و یاد آوری حقیقت به او به وضع دردناکی چشیده است، این بار دیگر نشستن را جایز نمی شمارد. به سرعت از جا بر می جهد، به کنجی پناه می برد و چندین نمد و بالش را روی خود می افکند و زیر آنها پنهان می شود:

**برجهید آن دلکک و در کُنج رفت  
شش نمد بر خود فکند از بیم تفت (خشم)  
زیر بالشها و زیر شش نمد  
خفت پنهان تا ز خشم شه رهد**

شاه در حالی که کف بر لب آورده است، نعره زنان و ناسزا گویان از دلکک می پرسد چرا چنین می کند. اما دلکک که با وجود بیم جان نمی تواند از بیان حقیقت دم فروبندد، از همان زیر نمد ها و بالش ها باردیگر فریاد "شه، شه" خود را بلند می کند برای توجیه کار خویش چنین می گوید:

**کی توان حق گفت جز زیر لحاف  
با تو ای خشم آور آتش سجاف**

و جان کلام داستان در همین بیت نهفته است. چند روز پیش هنگام مروری بردفتر پنجم مثنوی شریف و خواندن داستان شطرنج بازی شاه با دلکک، وقتی به اینجای داستان رسیدم، بی اختیار در تأمل فرو رفتم. دو چیز مایه این تأمل بود. یکی دیدم با آنکه از روزگار مولانا بیش از هفت قرن گذشته است (به فرض این که آن داستان به عهدی بعید تر مربوط نباشد)، مخاطرات حق گویی در همین زمان هم در کشور ما، نه تنها تخفیفی نیافته، بلکه به مراتب شدیدتر هم شده است. هنوز هم در آن سرزمین اگر کسی به خود جرأت دهد و بخواهد کلام حق را در جایی جز زیر لحاف بر زبان راند، کمترین ایمنی بر جان و مال خود نخواهد داشت. هنوز صاحبان قدرت در آنجا، صرفنظر از این که چه عناوینی برای خود اختیار کرده باشند، چنان از شنیدن حرف حق دگرگون می شوند که نمی خواهند هرگز سر بر تن گوینده چنان کلامی ببینند. هنوز هرکس که در آنجا بر مسند قدرت می نشیند حق و حقیقت را در مالکیت انحصاری خود

می بیند و وای بر حال کسی که جرأت بیاورد و بخواهد به وی بگوید شکل دیگری هم از حقیقت، چه بسا مقبول تر و پذیرفتنی تر و حتی برتر از حقیقت مورد ادعای او وجود دارد. نکته تأمل انگیز دیگر در داستان مولانا رفتار دلچک و پافشاری بی پروایانه و تحسین آمیز او بر حق گویی است. او با وجود آگاهی از پی آمد ناگوار بر زبان راندن حرف حق در برابر یک فرمانروای خودکامه، راضی به سکوت نمی شود، بلکه با فراهم آوردن حفاظی هر چند کوچک بر گرد خود، حرف حق را با آن که به گوش شاه بس ناخوشایند است همچنان تکرار می کند.

پیش از بستن کتاب، با خود اندیشیدم اگر دلچک های طاق و جفتی که در لحظات حساس تاریخ گذشته و معاصر ما در لباس صدر اعظم و وزیر و کیل و مشاور و ... پیرامون صاحبان قدرت حلقه زده بودند یا حلقه زده اند، درحد همان دلچک داستان از شهادت حق گویی برخوردار بودند، امروز ما روزگار بهتری می داشتیم...

ژانویه ۲۰۱۸